

## به سوی رویکردی پسااستعماری در مسئله‌ی سکونت‌گاه‌های غیررسمی

ایمان واقفی

در امتداد نهری کثیف و پر از آشغال راهی است که ما را به زاغه‌های مسکونی دهلی می‌رساند. باید حواستان باشد در طول مسیر پایتان روی کثافت فاضلاب‌ها نرود. بعد از عبور از راهروی باریکی که میان خانه‌هایی که از خاک و سنگ ساخته شده‌اند، نوزادانی را از پشت پرده‌های رنگ و رو رفته ای خواهید دید، که در اتاقی بسیار کوچک و روی ملحفه‌هایی بسیار کثیف خوابیده‌اند. مادران این نوزادان معمولاً مشغول رفت و روب و پخت و پزند. به جای بدبختی و بیچاره‌گی، آن چیزی که من از زاغه‌ی ضارای در دهلی دیدم فضایی زنده و فعال بود. جایی که با تعداد بسیاری از کارگاه‌های کوچک سعی می‌کرد از سرنوشت شوم خود فرار کند و به شکوفایی برسد. من بیش از ضعف و ناتوانی، از توان کیمیاگرانه‌ی این مردم متاثر شدم که چگونه برای زندگی خود می‌کوشیدند (کریر، ۲۰۱۰).

### مقدمه:

اولین بار که پام را به اُزون تپه گذاشتم با «ناکجاآبادی» روبه‌رو شدم پر از فقر، بیماری و بیکاری. تپه‌ای در وسط شهر بومهن که با پاساژ تازه ساخته‌شده‌ی شهر تنها یک کوچه فاصله داشت. اما همین یک کوچه برای من فاصله‌ی میان شهر بود تا «حاشیه‌نشینی». در عرض ۵ دقیقه از خیابان‌هایی آسفالت شده و خانه‌هایی با آب و گاز و نماهایی سنگی به تپه‌ای تصرف‌شده توسط مهاجرین بجنوردی برمی‌خوری که برای عبور از کوچه‌هایش (اگر بشود نامش را کوچه گذاشت) باید مراقب باشی پایت وسط گل و لای نرود. خانه‌هایی که از روی هم گذاشتن آجر و به ضرب و زور سیمان سراپا ایستاده بودند. مخازن آبی که هفته ای یکبار پر می‌شدند تا آب شرب اهل خانه را تامین کنند. کیسول‌های گازی که جای خالی لوله‌کشی گاز را پر می‌کردند.

اما اجازه دهید لحظه‌ای بر این اوصاف درنگ کنیم: ناکجاآباد، حاشیه‌نشینی، فقر، کثیفی، بیکاری و .... صفاتی آشنا که گویی برای تمام سکونتگاه‌های غیررسمی بکار می‌روند. تواتر این مفاهیم به حدی است که فهم ما را از مقوله‌ی سکونتگاه غیررسمی به صورت «پیشینی» شکل می‌دهد. گویی تفاوتی ندارد که وصف من از ازون تپه‌ی بومهن را می‌خوانید یا توصیف کریر از کوچه پس‌کوچه‌های ضارای دهلی را. دیگر حتی اگر به این مناطق هم نرفته باشیم پیشاپیش می‌دانیم سکونتگاه غیررسمی چگونه جایی است. نوشته‌ی پیش‌رو تلاشی است برای برهم‌زدن این فهم قالبی از مقوله‌ی سکونتگاه غیررسمی. در این مقاله می‌کوشم نشان دهم که ما از وضعیت حاشیه‌نشینی به‌وساطت مفاهیمی شکل می‌گیرد که ساخته و پرداخته‌ی مراکز دانشگاهی غربی است. این اروپامحور<sup>۱</sup> بودن مفاهیم به هیچ عنوان به معنای بی‌ارتباط بودن آنان با وضعیت ایران نیست. اما از یکسو خاص‌بودگی و تکینگی این سکونتگاه‌ها را در پشت مفاهیم کلی پنهان می‌کند و از سوی دیگر آینده و سیاستی تجویزی‌ای را برای این مناطق درمی‌اندازد که پیشاپیش محکوم به شکست است.

<sup>۱</sup>. Eurocentric

برای توضیح این نکته اجازه دهید کار را با همان مفاهیم جرم‌انگاره‌ی بالا بی‌آغازیم. مفاهیمی چون فقر، آلودگی محیط زیست، کمبود زیرساخت‌های شهری و .. که غالباً برای توصیف سکونتگاه‌های غیررسمی بکار می‌روند به بیان شانتال موف<sup>۲</sup> نقش یک «بیرون برساننده»<sup>۳</sup> را بازی می‌کند: بیرون برساننده از جنس شرایط امکان است؛ شرایط امکان سیستمی استاندارد. می‌توان با وام‌گیری از مفهوم وضعیت استثنائی<sup>۴</sup> آگامبن، مفهوم بیرون برساننده را دقیق‌تر فهمید. بیرون برساننده همان وضعیت استثنائی‌ایست که تعیین‌بخش وضعیتِ هنجارین درون سیستم است. بدین ترتیب اگر وضعیت استثنائی وجود نداشته باشد هیچگاه نمی‌توان از وضعیت عادی و هنجارین سخن گفت. اما باید پرسید اگر در تئوری‌های غربی سکونتگاه‌های غیررسمی وضعیتی استثنائی است، آنگاه وضعیت طبیعی و نرمال کدام است؟ پاسخ آشکار است: شهرهای جهانی<sup>۵</sup> غربی. گویی شهرهای جهانی که گرانیگاه مبادلات، مراسلات و ارتباطات دیگر شهرهای دنیاند مهد پیشرفت، تکنولوژی و انباشت سرمایه هستند و از این رو باید الگوی دیگر شهرها و بویژه شهرهای جهان سوم قرار گیرند. به همین دلیل باید نتیجه‌گرفت سکونتگاه‌های غیررسمی شرایط امکان شهرهای جهانی را مهیا کرده‌اند. سکونتگاه غیررسمی عارضه‌ی شهرنشینی مدرن است که باید با پیروی از نسخه‌ی شهرهای جهانی درمان شوند.

به چالش کشیدن این رویکرد نیازمند درگیری نظری با بُن‌پایه‌های آن است. در این جا می‌کوشم تا با آشکار کردن سویه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه‌ی این رویکرد، هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بدیلی را معرفی کنم. این رویکرد بدیل از کارهای نظریه‌پردازان شهری پسااستعماری قوام می‌گیرد. لذا در انتها از تجربه‌های پژوهشی این شهرشناسان شاهد مثال خواهم آورد به امید اینکه افقی جدید در مطالعات زیست غیررسمی در ایران گشوده شود.

### هستی‌شناسی شهر: دوگانه‌ی شهرهای جهانی / ابرشهرها

انتشار کتاب *شهرهای جهانی: نیویورک، لندن، توکیو*<sup>۶</sup> در سال ۱۹۹۱ توسط ساسکا ساسن<sup>۷</sup> نقطه‌ی عطفی در جریان مطالعات شهر محسوب می‌شود. اهمیت *شهرهای جهانی* در دو چیز بود. نخست اهمیت دوباره‌ی شهرها به جای دولت-ملت‌ها به عنوان مراکز اصلی سیاست‌گذاری و دوم جهانی‌شدن روندها و جریان‌های شهری. به باور ساسن در اواخر دهه‌ی ۸۰ میلادی ما وارد جهان شدیم با «سازمان اقتصادی به‌لحاظ فضایی پراکنده و به‌لحاظ جهانی منسجم» (Sassen, 1991: 4). به زعم او شهرهای جهانی دارای چهارخصیصه‌اند:

الف) نقاط کنترل و اداره‌ی اقتصاد جهانی‌اند.

ب) مرکز اصلی شرکت‌های مالی و خدماتی هستند که جای تولید صنعتی را به عنوان بخش اصلی اقتصاد گرفته.

ج) مکان اصلی تولید، از جمله تولید نوآوری، در این صنایع نوظهور هستند.

د) بازار اصلی این محصولات تلقی می‌شوند.

اما اهمیت تئوری ساسکا ساسن بیش از معرفی نقاط کلیدی اقتصاد جهانی‌شده، در شکل دادن به آگاهی شهری است. امروزه نه تنها شهرها جهانی شده‌اند، بلکه آگاهی ما از هر شهری نیز در نسبت‌اش با شهرهای جهانی شکل می‌گیرد. بدین ترتیب شهرهای جهانی تبدیل به الگوی پیشرفت، کارآفرینی، تکنولوژی و رفاه تلقی می‌شوند و شهرهای جهان سوم منبع فقر، بیکاری و جرم.

2. Chantal Mouffe

3. Constitutive outside

4. State of Exception

5. Global cities

6. Global Cities: New York, London, Tokyo

7. Saskia Sassen

## فضا و دیالکتیک

اصطلاح ابرشهر<sup>۸</sup> در واقع دلالت به چنین شهرهایی دارد که از پشت عینک شهرشناسان غربی با نگاه پاتولوژیک نگریسته می‌شوند. آنطور که جنیفر رابینسون<sup>۹</sup> می‌گوید نظریه‌ی شهری غالب، ابرشهرها را فاقد شهریت<sup>۱۰</sup> می‌داند. از این رو ابرشهرها موضوع مطالعه «توسعه» قرار می‌گیرند تا از این خلال راهی برای بهبود کیفیت حکمرانی، خدمات شهری و ظرفیت تولیدی آنان یافته شود (Robinson, 2002). اریک شپرد و دوستان (Sheppard et al. 2013) از این رویکرد با نام شهرگرایی جهانی غالب یاد می‌کنند. شهرگرایی‌ای که مبتنی است بر هنجار تلقی کردن شهرهای امریکای شمالی و اروپای غربی. چنین رویکردی البته در سالیان گذشته نیز مسبوق به سابقه بوده است. وقتی استعمارگران اروپایی به دنبال بازسازی شهرهای آسیایی و افریقای جنوبی و امریکای لاتین بر اساس اصول برنامه‌ریزی شهری اروپایی برآمدند.

اما پس از دوران استعمار، هدف عبارت بوده است از بازسازی این شهرها و تبدیل‌شان به مراکز پُر رونق سرمایه‌داری جهانی. بدین ترتیب بنا بر پنداشته‌های نئولیبرال، رفاه و خوشبختی مبتنی‌ست بر سه رکن بازار سرمایه‌دارانه، مالکیت خصوصی و حکمرانی خوب<sup>۱۱</sup>. به همین خاطر امروزه ابرشهرها تشویق می‌شوند به شهرهای مدرن جهانی، نظیر نیویورک و لندن و توکیو یا اخیرتر سنگاپور و هنگ‌کنگ و شانگهای (به‌مثابه مصادیق آسیایی هنجار شهر جهانی) شبیه شوند. سیاست‌گذاران و مدافعان شهرگرایی جهانی به‌خوبی می‌دانند که اقدامات و طرح‌هایی که بر مبنای اصول شهرگرایی جهانی در بافت شهری بومی-محلّی خود انجام می‌دهند، همواره برای تامین منافع گروهی خاصی تغییر می‌کنند و بومی‌سازی و دگرگون می‌شوند. بدین ترتیب، بومی‌سازی<sup>۱۲</sup> هنجارهای جهانی در واقع راهبردی است برای حراست از هژمونی کلان روایت‌ها. این رویکرد غالب به شهرگرایی جهانی، سرمایه‌داری و لیبرال‌دموکراسی را هنجارهایی طبیعی و همیشگی می‌داند که قادرند بر مسئله فقر، نابرابری و بی‌عدالتی که گویا در جهان جنوب بیداد می‌کند فائق آیند. این باور که تا مرفق غرق در نابرابری قدرت است از طریق تصاویر اغواگر رسانه‌ها، پژوهش‌ها و کارگاه‌های آموزشی شرکت‌ها و نیز گروه‌های سیاست‌گذار و اساتید دانشگاهی اشاعه می‌یابد.

فارغ از بار تاریخی-ارزشی مفاهیم شهریت و توسعه، اشکال اصلی دوگانه‌هایی مانند غرب/جهان سوم و نظریه‌ی شهری/مطالعات توسعه در این است که تجربه‌ی گروه کوچکی از شهرها (ی غربی) پایه‌ای قرار می‌گیرد برای فهم ما از دیگر شهرها (ی جهان سوم). بدین ترتیب شهرهای جهان سوم بر اساس استانداردهای شهرهای جهانی و بویژه دینامیسم اقتصادی آنان مورد قضاوت قرار می‌گیرند. با این وصف به‌نظر می‌رسد نظریه‌ی شهری نیاز مبرم به فرا رفتن از این دوگانه‌ها و ادغام تجربه‌ی شهرهای جنوب در فرآیند نظریه‌سازی دارد. ادغامی که نه از نگاه از بالا به پایین و پاتولوژیک رویکردهای توسعه، بلکه از مشارکت شهرهای جهان سوم در تولید مفاهیم و مقوله‌های شهری نشأت گرفته باشد. این تغییر نگاه البته نیازمند دگرگونی‌ای اساسی در معرفت‌شناسی غالب مطالعات شهر است. در بخش بعد سعی می‌کنم این دگرگونی را که من بر آن نام معرفت‌شناسی پسااستعماری می‌گذارم توضیح دهم.

### معرفت‌شناسی پسااستعماری:

اولین بار چاکرابارتی مفهوم «محلّی کردن اروپا»<sup>۱۳</sup> را تئوریزه کرد (Chakrabarty, 2000). او با تمایز میان تاریخ اروپا (تاریخ ۱) و تاریخ کشورهای جهان سوم (تاریخ ۲) ادعا می‌کند تاریخ ۱ درصد است تواریخ توسعه اروپای غربی و امریکای شمالی را به عنوان هنجاری جهانی جا بزند. از این منظر، ناکامی در تطابق با تاریخ ۱ نشانه انحرافی نامطلوب است. تاریخ ۲ دلالت بر بدیل‌هایی

<sup>8</sup>. Maga city

<sup>9</sup>. Jennifer Robinson

<sup>10</sup>. City-ness

<sup>11</sup> good governance

<sup>12</sup> localization

<sup>13</sup> Provincializing Eruope

## فضا و دیالکتیک

دارد که در برابر تبدیل شدن به فرم‌هایی از فرایندهای زندگی مبتنی بر سرمایه‌داری جهانی مقاومت می‌کند. از نظر او، بدیهی‌انگاشتن تاریخ ۱ حضور تاریخ ۲ را نادیده می‌گیرد و بنابراین آن را بی‌اهمیت می‌سازد. برای این‌که چنین تاریخ‌های بدیلی شایسته‌ی بررسی تلقی شوند، لازم است خط‌سیر اروپایی تاریخ ۱ محلی شود و به‌مثابه یک تاریخ در میان تاریخ‌های متعدد محلی هم‌تراز که همگی شایسته توجه‌اند، تلقی شود. محلی کردن اروپا به معنی رو کردن دست اروپامحوری‌ست. اروپامحوری‌ای که اروپا را غایت جهان تصویر می‌کند.

محلی کردن اروپا البته تنها یک سوی معرفت‌شناسی پسااستعماری است. سوی دیگر آن تجربه شهرهای جهان جنوب خواهد بود. بطوریکه این تجربیات بتواند چارچوب نظری مفید و مولدی برای دیگر شهرها مهیا کند. نقد هژمونی نظریات شهری اروپایی البته به معنای بی اعتباری مفاهیم غربی نیست. بلکه صرفاً مبارزه با مرکزگشیدن برای جغرافیای تولید مفاهیم شهری است. این نقد می‌خواهد نشان دهد نظریات شهری تا چه حد از تخیل و تجربه‌ی شهرهای جنوب بی‌بهره بوده است. توجه به این تجربیات و دخیل کردن آن در فرآیند نظریه‌پردازی البته چیزی جز بی‌مکان کردن<sup>۱۴</sup> نظریه شهر نیست؛ بی‌مکان کردن مرکز اروپا-امریکایی تولید نظریه (MacLeod & Jones, 2011).

این چرخش معرفت‌شناسانه تنها از خلال درگیر شدن در وضعیت خاص و روابط اجتماعی ویژه‌ای که در شهرهای جنوب حاکم است بوجود می‌آید. به همین جهت در عرض ده، پانزده سال اخیر پیروان رویکرد پسااستعماری شهر به کمک روش اتنوگرافی که اجازه‌ی تمرکز و غلطیدن به مناسبات درونی جامعه‌ی مورد تحقیق را می‌دهد سعی در برساختن مفاهیم و مقولات جدید شهری کرده‌اند. این تلاش‌ها برای پررنگ کردن ویژگی‌های خاص شهرهای امریکای لاتین، هند، افریقا، و خاورمیانه بوده است تا از این خلال رابطه‌ای متقابل میان نظریه‌پردازی اروپامحور و نظریات بدیل ایجاد شود. این بازنندیشی‌ها منجر به برآمدن نظریاتی مانند زیست غیررسمی<sup>۱۵</sup>، شهرگرایی انتقام‌گیرنده<sup>۱۶</sup>، شورش سیاسی<sup>۱۷</sup> و ... شده است. در اینجا به برخی از این تلاش‌ها اشاره خواهیم کرد به امید آنکه سرمشقی باشد برای انجام تحقیقات آتی ایرانی درباب مسئله حاشیه‌نشینی.

### تجربه‌های جهانی:

#### ۱- یفتاچل: شهرهای خاکستری<sup>۱۸</sup>

یفتاچل در مطالعه‌ی خود (Yiftachel, 2009) به جغرافیای سیاسی زیست‌های غیررسمی شهری که به طور جهانی در حال گسترش هستند می‌پردازد و آن‌ها را در قالب **فضاهای خاکستری**، مفهوم‌پردازی می‌کند. او معتقد است معمولاً با برآمدن زیست‌های غیررسمی سرکش نه از طریق سیاست اصلاحی، بلکه از طریق گفتمان‌های مشروعیت‌زدا و مجرم‌انگارانه برخورد می‌شود. به این ترتیب، مرزهایی ساخته می‌شوند که گروه‌های شهری را بر حسب موقعیت اجتماعی‌شان تقسیم می‌کنند؛ نوعی ادغام جداکننده. این چاقوی دولبه گرایش دارد تا فضاها را در نوعی موقتی‌بودن دائمی نگه دارد – آن‌ها همزمان هم تحمل و هم محکوم می‌شوند، در نتیجه همواره در انتظار آن هستند تا اصلاح شوند. فضای خاکستری اما صرفاً به حاشیه‌ی شهری محروم محدود نمی‌شود. حاشیه‌ها/لبه‌های ممتاز شهر از قبیل ثروتمندان، رانت‌خواران و متنفذین نیز مشمول این مقوله‌اند. این گروه با استفاده از شاه‌بیت‌هایی چون «توسعه»، «امنیت» و «نیازهای ملی» بیشترین تخلف از ضوابط و قوانین را انجام می‌دهد. یفتاچل این عمل را تخلف از «از بالا» می‌نامد. امروزه حکومت‌های شهری با عقب‌نشینی تدریجی از تنظیم/کنترل توسعه‌ی شهری با شعار «بگذارید بازار کارش را بکند»، به نوعی به کارگزاران کارآفرین شباهت یافته‌اند که به دنبال بیشینه‌سازی رشد، کارآمدی و انباشت ثروتند. این

<sup>14</sup>. Dis-locating

<sup>15</sup>. Informality

<sup>16</sup>. Revanchist urbanism

<sup>17</sup>. Political insurgence

<sup>18</sup> در نوشتن این پاره از مقاله «یادداشت‌هایی نظری درباره فضاهای خاکستری» برگردان آیدین ترکمه استفاده کرده‌ام.

## فضا و دیالکتیک

تخلّف از بالا برای شهرنشینان ایرانی تجربه‌ای بسیار ملموس است. به‌ویژه پس از تصویب طرح خودکفایی شهرداری‌ها در اواخر دهه ۶۰ ضوابط شهرسازی عرصه‌ی توافق شهرداری با بسازبفروش‌ها شد. از آن پس تراکم‌فروشی به منبع اصلی بودجه‌ی شهرداری و سرآخر به موتور محرکه‌ی طرح‌های شهری تبدیل گشت. این همان فرآیندی است که یفتاچل از آن به نام تخطی ساختاری از برنامه‌های مصوب در توسعه‌گرایی شهری یاد می‌کند.

فهم فضای خاکستری به عنوان طیفی که از بسازوبفروش‌های قدرت‌مند تا مهاجمان بی‌زمین و بی‌مسکن را دربرمی‌گیرد ما را وامی‌دارد از دو فرآیند همبسته به نام سفیدسازی و سیاه‌سازی نام ببریم. اولی به گرایش نظام به «تطهیر» فضاهای خاکستری که «از بالا» توسط گروه‌های نیرومند ساخته می‌شوند اشاره دارد و دومی بر فرآیند «حل» مسئله‌ی فضای خاکستری به‌حاشیه‌رانده شده از طریق تخریب، تخلیه و یا حذف. بر همین اساس یفتاچل می‌توانیم فضای خاکستری را منطقه‌ی تغییرات بالقوه‌ی اجتماعی می‌خواند.

برنامه‌های شهری، فضاهای سفید شهر را طوری طراحی می‌کنند که معمولاً هیچ راهی برای جذب/به‌رسمیت‌شناختن غیررسمی‌ترین محلات و گروه‌ها باقی نمی‌گذارند. همچنین گفتمان این برنامه‌های شهری پیوسته غیررسمی‌ها را خطری برای نظم شهر می‌داند و بدین وسیله محکوم‌شان می‌کند. در چنین شرایطی، باید نابره‌ریزی گزینشی<sup>۱۹</sup> و دلخواهانه را به عنوان بخشی از برنامه‌ریزی، و به عنوان شکلی از طرد آگاهانه یا مسامحه‌کارانه در نظر بگیریم. برنامه‌های شهری، انبانی از مقوله‌ها را برای تعریف فضا و پیکره‌های خاکستری در اختیار مراجع رسمی قرار می‌دهند: «ساکن یا مهاجر غیرقانونی»، «تغییرات تصویب‌نشده»، «مسکن غیرقانونی»، «تصرف زمین»، و یا از آنسوی ماجرا: «تغییرات ضروری»، «نوسازی شهری»، و یا در گفتمان استعماری مناطقی مانند فلسطین: «مناطق حائل»<sup>۲۰</sup> و «ارتقاء امنیت». این مقوله‌ها، قواعد برنامه‌ریزی را به نظامی از قشربندی مدنی تبدیل می‌کنند. در چنین شرایطی، برنامه‌ریزی نوعی نظام آپارتاید خزنده/تدریجی است. چراکه عضویت در اجتماعات شهری، لایه‌بندی و ذاتی می‌شود، و طیفی از شهروندی [های] شهری نابرابر را به وجود می‌آورد.

برخورد متفاوت با ساخت‌وسازهای غیرمجاز و غیرقانونی بین توسعه‌های تجاری سفید/تطهیرشده و خانه‌های ویران‌شده‌ی سیاه/بدنام‌شده، نیاز به توضیح بیشتری ندارد. برای فهم این واقعیت ساختاری، یفتاچل اصطلاح «آپارتاید خزنده» را نسبت به توصیفات نرم‌تری مانند «تبعیض» یا «شکاف‌های نابرابری» ترجیح می‌دهد. موقعیت پست‌تر فضاهای خاکستری به‌حاشیه‌رانده شده صرفاً نتیجه‌ی «تبعیض» نیستند بلکه پیامد نظام‌های نهادی، مادی و فضایی عمیقاً تثبیت‌شده‌ای هستند که «بسته‌های» نابرابری از حقوق و صلاحیت‌ها را به گروه‌های مختلف اعطاء و در عین حال جدایی بین این گروه‌ها را نیز تقویت می‌کنند.

اما گروه‌های حاشیه نیز سعی می‌کنند با به‌کارگیری سیاست‌های خرد وضعیت خود را بهبود بخشند. مثلاً در طول سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ مراجع رسمی شهر کلمبو پایتخت سریلانکا کوشش‌های بسیاری را برای اخراج پناهندگان داخلی غیرمجاز تأمیل<sup>۲۱</sup> که در مسکن موقت ساکن شده بودند به خرج دادند. حدود ۷۰۰ نفر اخراج و بیرون رانده شدند، اما این کار، گروه‌های تأمیل و حقوق بشری را تحریک کرد تا فشار شهری و بین‌المللی گسترده‌ای را بر ضد این سیاست بسیج کنند. نتیجه‌ی این تلاش‌ها توقف این سیاست از سوی نهادهای رسمی و عذرخواهی رسمی آنان بود. ساکنان کلمبو، نه فقط برای مطالبات محلی خودشان، بلکه همچنین برای ابراز شهروندی شهری بودنشان بسیج شدند. این جنبش‌های اقلیت، با اعتراض و چانه‌زنی درباره‌ی شرایط «سفیدسازی» فضای خاکستری‌شان، مدعی حق تعلق به شهر و اجتماع سیاسی آن شدند.

<sup>19</sup> Selective non-planning

<sup>20</sup> Buffer zones

<sup>21</sup> Tamil

## فضا و دیالکتیک

توجه به کار یفتاچل به ما کمک می‌کند بیاموزیم چگونه با فرازوی از مفاهیم و مناسبات مرسوم در حیطه‌ی حاشیه‌نشینی امکان ابداع مقولاتی جدید مهیا می‌شود تا به واسطه‌ی آن بتوان وضعیت محلی را به شکل دیگری فهم کرد. درگیر شدن در بافت محلی و کشف مناسبات درونی آن این امکان را به یفتاچل می‌دهد تا به کمک مفاهیمی مانند “فضاهای خاکستری” و یا “آپارتاید خزنده” خاص‌بودگی وضعیت شهری در فلسطین اشغالی را به عرصه‌ی میدان نظریه‌های شهری وارد کند. یگانگی وضعیت شهری مانند غزه تنها با عبور کردن از مفاهیم از پیش‌ساخته‌ی تئوری شهری غالب و به اتکای مطالعه‌ای اتنوگرافیک به چنگ می‌آید.

### ۲- آنانیا روی: تولید غیررسمی فضا

آنانیا روی در مطالعه‌ی خود (Roy, 2012) پیرامون نظریات پسااستعماری شهر اصطلاح “تولید غیررسمی فضا” را پیشنهاد می‌دهد. او تولید غیررسمی فضا را مبتنی بر نوعی سبک زندگی می‌داند که از سبک زندگی رسمی متمایز است. زیست غیررسمی شیوه‌ای از زندگی است که همچون بدیلی در مقابل زندگی شهری رسمی و دارای برنامه عمل می‌کند. روشی متفاوت که در حال نظم دادن به فضا و چانه‌زنی برای کسب شهروندی است.

به عنوان مثال چاترجی<sup>۲۲</sup> (Chatterjee, 2004) دو نوع جامعه را از یکدیگر متمایز می‌کند: اول جامعه مدنی که شامل بخش کوچکی از شهروندان صاحب حق رأی می‌شود و دوم جامعه سیاسی که دربرگیرنده‌ی بخشی از جامعه است که در حقوق شهروندی آنها ابهام وجود دارد. اهمیت تمایز میان این دو جامعه برای چاترجی در این است که تئوری‌های غالب غربی تنها جامعه مدنی را نظام سیاسی مطلوب و هنجارین می‌دانند که می‌تواند به تحکیم و تعمیق دموکراسی منتهی گردد، حال آنکه او نشان می‌دهد عملکرد موازی با قانون و چانه‌زنی در جامعه سیاسی، سیاست بسیاری از مردم در دیگر جاهای جهان است. بدین جهت در نگاه چاترجی تنها راه رسیدن به دموکراسی آنگونه که تئوری‌های غربی نشان می‌دهند جامعه مدنی نیست. بلکه در کشوری مانند هند باید از جامعه‌ی سیاسی به‌عنوان رکن رکین دموکراسی دفاع کرد. دیدگاه چاترجی در کار آپادوری<sup>۲۳</sup> نیز بازتاب یافته است. آپادوری (Appadurai, 2001) در بررسی کنش سیاسی زاغه‌نشینان بمبئی نوعی دموکراسی عمیق می‌بیند که در توانایی آنان در مذاکره بر سر دسترسی به زمین، زیرساختهای شهری و خدمات خود را نشان می‌دهد. او معتقد است فقرای شهری که در زاغه‌های بمبئی به‌سرمی‌برند شهروندانی بدون شهر هستند؛ بخشی مهمی از نیروی کار شهری که فاقد امکانات زندگی شهری و حمایتی ناچیزند. آپادوری بویژه روی خود-برنامه‌ریزی‌گری<sup>۲۴</sup> و آشکال مختلف ضد حکمرانی<sup>۲۵</sup> فقرا در مناطق غیررسمی انگشت می‌گذارد که درصدد به‌کارگیری روش‌های برنامه‌ریزان شهری هستند. در کار بنجامین<sup>۲۶</sup> (Benjamin, 2008) نیز همین گرایش به چشم می‌خورد که به شهرنشینی اشغال‌کننده<sup>۲۷</sup> اشاره دارد. شهرنشینی اشغال‌کننده نوعی کنش سیاسی فقراست برای تأمین امنیت و خدمات شهری. بنجامین معتقد است آگاهی سیاسی در این نوع شهرنشینی تن به تحت کنترل درآمدن توسط آن جی او ها و فعالان اجتماعی نمی‌دهد و زیر بار ایده مرسوم برنامه‌ریزی مشارکتی نمی‌رود.

<sup>22</sup>. Chatterjee

<sup>23</sup>. Appadurai

<sup>24</sup>. self-planning

<sup>25</sup>. Countergovernmentality

<sup>26</sup>. Benjamin

<sup>27</sup>. Occupancy Urbanism

## فضا و دیالکتیک

در نوشته‌های دیگر در باب زیست غیررسمی از اشغال منطقه<sup>۲۸</sup> یا از اقتصاد معکوس<sup>۲۹</sup> نام برده می‌شود که بر خودبسندگی اقتصادی فقرا تأکید دارد. این چنین دیدگاه‌هایی طبعاً چیزی بیش از دیدگاه «زیست غیررسمی به‌عنوان شیوه‌ای از زندگی» است و به زیست غیررسمی به‌عنوان مواد و مصالح نظم مابعد سرمایه‌داری نگاه می‌کنند.

از نظر روی، کار هارت<sup>۳۰</sup> در تعریف مفهوم امر غیررسمی در دهه ۷۰ بسیار مهم بود. توجه هارت به نقش دولت در تعریف امر رسمی و غیررسمی برای تغییر مفهوم زیست غیررسمی اهمیت به‌سزایی دارد. بدین ترتیب در قدم نخست مفهوم زیست غیررسمی از بخش به‌حاشیه‌رانده شده به فرآیند غیررسمی شدن<sup>۳۱</sup> تغییر معنا داد. در این معنای تازه، فرآیند غیررسمی شدن در واقع به‌عنوان پاسخی به بحران اقتصادی دیده می‌شد. در قدم بعدی این نکته حائز اهمیت بود که چنین فرآیندی بیرون از دولت رخ نمی‌دهد بلکه نوعی بازسازی اقتصادی-اجتماعی است که دولت آغاز می‌کند. روی و الصیاد<sup>۳۲</sup> معتقدند که زیست غیررسمی شهری، بخش حاشیه‌ای و محدود نیروی کار یا مسکن نیست بلکه شیوه‌ای از تولید فضا و کردار برنامه‌ریزی است. شهرگرایی جایی در فواصل میان زیست رسمی و غیررسمی رخ نمی‌دهد بلکه درون تولید غیررسمی فضا اتفاق می‌افتد. نگاهی گذرا به وضعیت کلان‌شهرها نشان می‌دهد شهری شدن غیررسمی بیشتر موضوع حومه‌شینان و شهروندان ثروتمند بوده تا مسئله‌ی زاغه‌نشینان. اما روی می‌گوید این شکل از زیست غیررسمی که دارای‌های غیرمنقول را تبدیل به سرمایه می‌کند به همان اندازه‌ای قانونی/غیرقانونی است که وضعیت زاغه‌نشینان. ولی ثروتمندان با بهره‌گیری از قدرت طبقاتی می‌توانند مدعی خدمات، زیرساخت‌ها و مشروعیتی باشند که اساساً از مناطق زاغه‌ای دریغ شده است. همچنین دولت دارای‌های ثروتمندان را به‌عنوان دارای‌های رسمی می‌پذیرد. درحالی‌که اشکال دیگر زیست غیررسمی به‌صورت غیررسمی باقی می‌مانند. مطالعات آنانیا روی در کلکته نشان می‌دهد در طی نوسازی‌های شهری، از یک‌سو فضاهای غیررسمی فقرا مدعی پیدا می‌کنند اما از سوی دیگر فضاهای رسمی شده‌ی ثروتمندان همراه با مشروعیتی که دارند ارزش بالاتری می‌یابند. بدین ترتیب دل‌خواهی بودن تعریف زیست غیررسمی/قانونی/غیرقانونی، مشروع/غیرمشروع و مجاز/غیرمجاز آن‌را به محل اعمال خشونت و قدرت دولتی تبدیل کرده است. آن بخش از توسعه‌ی شهری که منطبق بر روندهای جهانی و طبقه‌ی جهانی است، حتی اگر غیرقانونی انجام شود یا در مناطق ممنوعه باشد، از تیغ قانون در امان می‌ماند و به‌عنوان نشانی از مدرنیته در نظر گرفته می‌شود. اما آن بخش دیگر با انگ غیررسمی بودن، حاشیه‌نشین بودن و ... طرد و حذف می‌شوند. چنین تفاوتی میان رسمی و غیررسمی، محور مهم نابرابری در زندگی شهری امروزی است. در واقع این دولت است که برخی صورت‌بندی‌های فضایی را رسمی و برخی دیگر را مجرمانه تلقی می‌کند.

آنانیا روی در این صورت‌بندی از مسئله‌ی زیست غیررسمی وامدار مفهوم مناطق استثنائی جورجو آگامبن است. حکومت به زعم آگامبن تنها منبعی است که قدرت به تعلیق درآوردن قانون را دارد:

“پارادوکس حکمرانی در این است که حاکم در یک زمان هم داخل و هم خارج نظم حقوقی قرار دارد. بدین ترتیب که اگر حاکم حقیقتاً کسی است که قدرت اعلام وضعیت استثنائی و به طریق اولی به تعلیق درآوردن حکم خود را دارد، او در عین حالی که درون حوزه‌ی قانونی است، خارج از محدوده‌ی آن ایستاده” (Agamben, 1998:15).

این مذاقه در مفهوم حکمرانی سرمنشای نگاهی است که آنانیا روی به مسئله‌ی زیست غیررسمی دارد. نظام حقوقی و برنامه‌ریزی دولت این قدرت را دارد که خودخواسته اموری را به حالت تعلیق درآورد و امور دیگری را غیررسمی اعلام کند. همچنین آپاراتوس

<sup>28</sup> . Occupancy of Terrain

<sup>29</sup> . Diverse Economies

<sup>30</sup> . Keith Hart

<sup>31</sup> . Informalization

<sup>32</sup> . Nezar al-Sayyad

## فضا و دیالکتیک

دولتی قدرت این را دارد که تعیین کند کدام غیررسمی‌ها ادامه و استمرار داشته باشند و کدام محکوم به نابودی‌اند. به عبارتی قدرت دولت وابسته به توانایی‌اش در ساخت مقولاتی مانند مشروع/غیرمشروع، رسمی/غیررسمی و قانونی/غیرقانونی است.

تلاش روی در به میان کشیدن و بازصورتبندی مفهوم زیست‌غیررسمی این امکان را به او می‌دهد که تا برخلاف گفتمان غالب در مذموم شمردن کنش‌های به‌حاشیه‌رانده‌شدگان، این فعالیت‌ها را به عنوان تلاشی مشروع در تولید فضای زندگی در قالب مقولات نظری مفهوم‌پردازی کند. بدین ترتیب مقولاتی چون دموکراسی عمیق، خودبرنامه‌ریزی‌گری ضد حکمرانی، شهرنشینی اشغال‌کننده و جامعه‌ی سیاسی که همگی تجربه‌ی کشورهای جنوب است به درون تئوری‌های شهری تزریق می‌شوند.

### ۳- جنیفر رابینسون: شهرهای معمولی

رابینسون با مطالعه (Robinson, 2008) بر دو شهر افریقای جنوبی یعنی ژوهانسبورگ و دوربان اقدام به نقد نظریات غالب در حوزه‌ی مطالعات شهر می‌کند. او رویکردهای غالب را در دو حیطه مورد هدف قرار می‌دهد: یکی رویکردهای غالب در تئوری‌های شهر<sup>۳۳</sup> که صرفاً به پویایی آن بخش‌های اقتصادی‌ای متمرکزند که ظرفیت جهانی‌شدن و منظری رشدمحور<sup>۳۴</sup> دارند؛ و دیگری رویکردهای غالب در سیاست‌گذاری شهری<sup>۳۵</sup> که صرفاً درصد تضمین ارائه خدمات پایه‌ای<sup>۳۶</sup> به‌ویژه در کشورهای فقیرترند. نویسنده با کنار هم قراردادن این دو دسته رویکرد در پی آن است منظر تازه در این حیطه پیش نهد که هم به رشد اقتصادی در شهرها توجه دارد هم به نابرابری و سیاست‌های بازتوزیعی<sup>۳۷</sup>، بی‌آن‌که یکی را قربانی دیگری کند.

نویسنده این منظر تازه را ذیل عنوان شهرهای معمولی صورتبندی می‌کند و منظور از آن تلقی عادی از همه شهرها است، فارغ از سلسله‌مراتب رایج میان آن‌ها که در اصطلاحاتی چون global و world از سویی و third world و developing از سویی دیگر بازتاب می‌یابد. بر این اساس، هر شهر ترکیبی یکه از آرایه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است و باید آن را به‌مثابه یک کلیت<sup>۳۸</sup> در نظر گرفت، تحلیل کرد، و برای آن سیاست‌گذاری کرد. از این منظر، شهر به مثابه جایی برای احساس تعلق، مقری برای توسعه، قلمروی برای اجرای خط‌مشی‌های رشد، و عرصه‌ای برای بازتوزیع قدرت است. تحقق این نگاه مستلزم اتخاذ نوعی استراتژی شهرگستر در سیاست‌گذاری است. بنابراین، از این منظر لازم است گوناگونی اقدامات، تنوع منافع، تقاضاهای متفاوت و رقیب در سطوح محلی مورد توجه قرار گیرد. البته لازم است علاوه بر تنوع، به خاص‌بودگی<sup>۳۹</sup> هر شهر هم پرداخت و علاوه بر پیچیدگی‌های شهر به شبکه‌های موجود ورای قلمرو فیزیکی شهرها هم توجه داشت.

رابینسون سپس به بررسی دو شهر ژوهانسبورگ و دوربان می‌پردازد. او یادآور می‌شود که این دو شهر به‌رغم اهمیتی که به لحاظ اقتصادی و جمعیتی در افریقای جنوبی دارند، اما در مطالعات شهری مورد توجه نبوده‌اند. وی این امر را ناشی از غلبه رویکردهایی در دو دهه گذشته می‌داند که مبتنی‌اند بر جهانی‌شدن<sup>۴۰</sup> و پرداختن به وجوهی از شهرها که تنها در مقیاسی فراشهری اهمیت دارد. در مجموع، این رویکردها شهرها را صرفاً به رقابت برای بهبود جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب جهانی وامی‌دارند. به نابرابری‌های ناشی از آن بی‌توجه‌اند، و اساساً دغدغه اجرای سیاست‌های بازتوزیعی ندارند. از سویی دیگر، رابینسون رویکردهای

<sup>33</sup> urban theories

<sup>34</sup> growth oriented

<sup>35</sup> urban policy

<sup>36</sup> basic service delivery

<sup>37</sup> redistribution

<sup>38</sup> as a whole

<sup>39</sup> specializations

<sup>40</sup> globalization



توسعه‌گرا<sup>41</sup> را که مبنای سیاست‌گذاری‌های مداخله‌گرانه در کشورهای فقیرترند روی دیگر سکه رویکردهای پیشین می‌داند که متمرکزند بر کشورهای ثروتمندتر.

به هر حال، هیچ‌یک از این دو رویکرد جهانی‌شدن و توسعه‌گرا به پیچیدگی‌های زیست شهری نمی‌پردازند و برای توجه به این پیچیدگی‌ها لازم است به فهم بدیلی از شهر دست یابیم. ضمن آن‌که توجه هم‌زمان به بازتوزیع، تقاضای بخش‌های متفاوت در سطح شهر و ارائه خدمات در سطحی برابرتر و در عین حال پرداختن به رشد اقتصادی نیاز به فهمی بدیل از شهر را آشکارتر نیز می‌کند.

### نتیجه‌گیری

نوشته‌ی حاضر کوشید تا با نقد معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مرسوم شهری، پای نگاهی بدیل را به میان کشد. در این راستا با مرور کارهایی حوزه مطالعات شهری پسااستعماری، نابسند بودن رویکردهای پیشین که بر آن صفت اروپامحور بودن را مترتب کرده بودیم نشان داده شده. اهمیت این بازنگری در تئوری‌های غالب در امکانی‌ست که نگاه بدیل در اختیار ما می‌گذارد تا خاص‌بودگی منطقه‌ی شهریمان را دریابیم. این خاص‌بودگی مترادف با بی‌توجهی به تمام تجربیات و مفاهیم گذشته نیست. بلکه صرفاً غنی‌کردن این انبان نظری در پرتو تجربیات جدید شهرهای جنوب است.

به‌عنوان مثال مقوله‌ی حاشیه‌نشینی را در نظر بگیرید. هر کتاب کلاسیک جامعه‌شناسی شهری را که ورق بزنید ابتدا تعریفی کلی از مفهوم حاشیه‌نشینی به‌دست می‌دهد. از آنجا که برای سالیان متمادی جغرافیای تولید نظریه در محدوده اروپا/امریکا محدود و محصور بوده، بنابراین ما صرفاً با تعریفی پیشینی و اروپامحور از حاشیه‌نشینی مواجهیم که بر بسیاری از شهرهای دیگر جهان، از جمله کشورهای جنوب، نیز اعمال می‌شود. بدین ترتیب این مفهوم از حاشیه‌نشینی بواسطه‌ی نوشته‌های عالمان شهری که غالباً در کشورهای جهان شمال زندگی کرده‌اند متعین می‌شود. حال اگر بتوانیم روابط تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شهرهایی جهان جنوب، مانند تهران، را که چندان راهی به مطالعات شهر در سطحی بین‌المللی نبرده‌اند به‌عنوان تعین‌های خاص شهر، به درون مفهوم کلی شهر تزریق کنیم، از یکسو همچنان مفهوم کلی حاشیه‌نشینی را حفظ کرده‌ایم و از سوی دیگر این مفهوم کلی دیگر همان مفهوم کلی قبلی نخواهد بود. چراکه خاص‌بودگی شهری مانند تهران را نیز در آن لحاظ کرده‌ایم.

این فرآیند روش‌شناختی البته ملزوماتی دارد. نخستین شرط آن شناخت و درگیری انتقادی با نظریاتی (غربی) است که پیشتر مفهوم حاشیه‌نشینی را تعریف کرده‌اند. تسلط به نظریات غربی البته غور در تجربه‌ی تاریخی این جوامع را نیز می‌طلبد. با فرض آشنا شدن به پیچ و خم تاریخ/نظریه‌ی غرب آنگاه پای شرط دوم به‌میان می‌آید. این شرط دوم تفحص و مطالعه‌ی تک‌نگارانه‌ی حاشیه‌های شهر غیرغربی (تهران) است. به‌عبارتی وقتی با تاریخ و نظریه‌ی شهر غربی آشنا شدیم، تنها از خلال مطالعه‌ی عمیق حاشیه‌های شهرهای جهان جنوب است که می‌توانیم تفاوت‌ها و خاص‌بودگی‌های آنان را مشخص کنیم. این خاص‌بودگی‌ها در قدم آخر همچون تعاریف و مفاهیم جدید به تئوری‌های حاشیه‌نشینی، به‌سان یک کل، تزریق می‌شوند. بنابراین رفت و آمدی انتقادی میان نظریه/تاریخ غرب و تاریخ شرق باید در میان باشد تا بتوان مفاهیم اروپامحور را بواسطه‌ی مفاهیم و مقولات خاص متعین کرد.

### منابع:

- Agamben, G. (1998). *Homo Sacer: Sovereign power and bare life*. Palo Alto, CA: Stanford University Press
- Appadurai, A. (2001). Deep democracy: urban governmentality and the horizon of politics. *Environment and Urbanization*. vol. 13 no. 2 23-43

<sup>41</sup> developmentalist

- Benjamin, S. (2008). Occupancy Urbanism: Radicalizing Politics and Economy beyond Policy and Programs. *International Journal of Urban and Regional Research*. Vol 32 (3), pp. 719–729
- Chakrabarty, D. (2000). *Provincializing Europe: Postcolonial thought and historical differences*.
- Chatterjee, P. (2004). *The Politics of the Governed*.
- Crerar, S. (2010). Mumbai slum tour: Why you should see Dharavi, the *Times* 13 May
- MacLeod, G. and Jones, M. (2011). Renewing Urban Politics. *Urban Studies*, 48 (12): 2443–2472
- Robinson, J. (2002). Global and world cities: A view from off the map. *International Journal of Urban and Regional Research*, 26(3), 531-554.
- Robinson, Jennifer (2008), “Developing ordinary cities: city visioning processes in Durban and Johannesburg,” *Environment and Planning A* 2008, 40: 74-87
- Roy, A. (2012). Urban Informality: production of space and practice of planning. *the Oxford handbook of urban planning*
- Sheppard, Eric Helga Leitner & Anant Maringanti (2013), “PROVINCIALIZING GLOBAL URBANISM: AMANIFESTO,” *Urban Geography*, 34(7): 893-900
- Yiftachel, O. (2009). Theoretical notes on gray cities: The coming of urban apartheid? *Planning Theory*. 8: 88-100